

چکیده:

نام‌های خداوند، بیان چيستی خداوند نيست، بلکه تلقی انسان را از خداوند می‌نمایاند، از آنجا که همه‌ی این نام‌ها، همچون میراثی از گذشتگان به ما رسیده است، بدیهی خواهد بود که خدا شناسی ما نیز بیشتر مبتنی بر تلقی پیشینیان باشد و نه تجربه‌ای مستقل. این در حالی است که جهان شناسی و انسان‌شناسی امروز نسبت به گذشته تغییر نموده است، به نظر می‌رسد اکنون به‌جای آنکه سخن خود را از آسمان و از خدا شروع کنیم، باید از زمین و از انسان آغاز کنیم.

فصل اول

« اسم » در لغت، عبارت است از تشخیص حد و مرز پدیده‌ها و چیزها در ذهن کسی که اسمی را بیان می‌کند.^۱ اسم از ریشه «وَسَم» یعنی حد و مرز نهادن. هنگامی که ما حدود چیزی را در ذهن خود ترسیم می‌کنیم به این معنا است که اسمی را آموخته‌ایم. اعم از آنکه آن حد و مرزی که ما ترسیم کرده‌ایم با واقعیت بیرون از ذهن مطابق باشد یا نباشد. آنگاه برای اینکه بتوانیم آن چیز را برای خود یا دیگری به دستگاه زبان بیاوریم لفظی را به عنوان "نشانه" برای آن چیز اختصاص می‌دهیم تا با بیان آن لفظ، آن چیز مورد نظر که ذهن داریم برای مخاطب تداعی شود. بنا براین الفاظ نشانه‌ها یا علائمی قراردادی بیش نیستند که به خودی خود دارای مقصودی معین نمی‌توانند باشند، یعنی نام هر چیزی غیر از نشانه بودن، هیچ ربط دیگری با خود آن چیز ندارد.

هنگامی که بتوانیم حدود و مرزهای يك چیز یا یک واقعه را در ذهن خود تصور کنیم و آن را از وقایع و چیزهای دیگر متمایز نماییم، به معنای آن است که آمادگی آن را پیدا کرده‌ایم تا نامی یا نشانه‌ای هم برای آن چیز ابداع کنیم. یا نامی را که قبل از ما دیگران برای چیزها ابداع کرده‌اند فهم کنیم.

به عنوان مثال: ظاهراً كودك در ابتدای ورود به این جهان، همه هستی را يك کلیت درهم تنیده و يك پارچه می‌بیند، اندك اندك می‌تواند میان مادر خود و این هستی درهم تنیده و سیال تفاوت بگذارد.

^۱ - نک: بخش فرهنگ واژگان: اسم

این تفاوت و تمیز، به معنای آن است که کودک توانسته است مادر خود را از میان این همه وقایع و چیزهای دیگر این هستی جدا کند و او را مستقل از هستی بشناسد.

در چنین وضعیتی خواه کودک لفظی را برای مادر به کار ببرد یا نبرد، به هر حال حدود و مرزهای نسبتاً مشخصی به عنوان مادر در ذهن او شکل گرفته است و همین یعنی آمادگی برای فهم يك نشانه، یا فهم لفظ "مادر" در حوزه‌ی زبان. بنا بر این برای کودکی که مادر خود را در تجربه‌ای زیستی فهم کرده است، لفظ "مادر" نشانه‌ی می‌شود برای معطوف نمودن ذهن او به مادر خود. در عین حال زنی که او به عنوان مادر می‌شناسد، در تلقی و نگاه دیگران نام و نسبت دیگری دارد.

با این مقدمه‌ی کوتاه اکنون این پرسش می‌تواند طرح گردد که:

۱- آیا اسم هر چیزی می‌تواند بیان‌کننده‌ی چیستی آن چیز هم باشد؟

۲- آیا اسم هر چیزی بیان‌کننده‌ی نوع رابطه‌ی ما با آن چیز است؟

۳- یا آنکه اسم هر چیزی تنها بیانگر تلقی ما از آن چیز است و ربطی به چیستی آن ندارد؟

برای برخی کسان ممکن است گزینه اول مورد قبول باشد و در این پندار باشند که اسم هرچیزی، واقعاً چیستی آن چیز را هم بیان می‌کند. مثلاً وقتی کسی نام «خورشید» یا نام يك حشره را بیان می‌کند، ممکن است فکر کند ذات و چیستی خورشید، یا آن حشره یا هرچیز دیگری را که اسم آن را می‌داند، خود آن را هم فهم کرده است. اما با گذشت زمان و متوجه شدن به برخی رازهایی که در هرچیزی نهفته و پنهان است، به این نتیجه رسیده‌ایم که نام‌ها معرف چیستی پدیده‌ها نیستند. به تعبیر دیگر، نام يك چیز نمی‌تواند معرف چیستی آن چیز باشد. خواه نام يك درخت، يك سنگ، یا هرچیز دیگر باشد.

گزینه‌ی دوم این بود که آیا نام هرچیزی معرف نوع رابطه‌ی ما با آن است؟ «نوع رابطه» یعنی اینکه من وقتی نام خورشید را به کار می‌برم کاری به شئیت (چیستی فیزیکی) خورشید ندارم بلکه خورشید را در محدوده‌ی تجربه‌ای که از آن دارم فهمیده‌ام. در این تعریف هم چیستی عناصر هستی به وسیله‌ی نام‌ها قابل شناخت و معرفی قرار نمی‌گیرند.

در واقع ما خورشید را فهم نمی‌کنیم بلکه رابطه‌ی خودمان را با خورشید فهم کرده‌ایم. بنا بر این، لفظ خورشید، بیانگر چيستی خورشید نمی‌تواند باشد بلکه حد اکثر بر نوع رابطه‌ی ما با خورشید استوار است. گزینه سوم که پذیرفتن آن قطعی‌تر به نظر می‌رسد این بود که اسم هرچیزی، بیان کننده‌ی نوع تلقی ما از آن چیز است. من واقعا نمی‌دانم که حشره‌ای به نام «پشه» در ذات خود و در چيستی خود چيست؟ اما می‌دانم وقتی نام پشه به میان می‌آید، علاوه بر شکل و ساختمان ظاهری این موجود، همچنین احساس گزند و آسیبی که تا کنون از پشه داشته‌ام، همراه این اسم در ذهنم بیدار می‌شود. در این صورت اسم پشه، هم نوع رابطه من را با آن چیز به یاد می‌آورد و هم تلقی من را از آن. این را هم اغلب آموخته‌ایم که تلقی ما از يك چیز، در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت ممکن است تغییر کند. در این باره ممکن است همه متفق‌القول باشیم که خورشید همان گوی زرین و نورانی است که هر بامداد طلوع آن را می‌بینیم. اما این را هم فهمیده‌ایم که تلقی ما آدم‌ها از خورشید متفاوت است. کسی که در بیابان‌های حجاز یا کویر ایران زندگی می‌کند با کسی که در شمال اروپا زندگی می‌کند ممکن است دو تلقی متفاوت از خورشید داشته باشند. این تلقی‌های متفاوت گاه چندان آشکار و چشمگیر است که می‌توان بر آن انگشت نهاد و گاهی چنان پنهان و ناپیدا است که به سادگی نمی‌توان نشان داد.

اگرچه با بیان اسم‌ها نمی‌توانیم چيستی اشیاء را بیان کنیم، اما می‌توانیم بسیاری از وقایع و چیزها را از یکدیگر تفکیک کنیم و جهان یک‌پارچه و سیال و درهم تنیده را به اجزاء گوناگون تقسیم نماییم. این را "تفصیل" هم می‌توانیم بگوییم.

اسم‌های معنوی

از منظری دیگر، اسم‌ها را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. یکی اسم‌هایی که ذهن ما را به چیزهایی معطوف می‌کنند که آن چیزها علاوه بر تصویری که در ذهن ما پیدا کرده‌اند، همچنین در عالم واقع، واقعا هستند، دارای مصداق عینی می‌باشند و ما می‌توانیم بودن آن را با حواس خود ببینیم، لمس کنیم، بوئیم، یا بشنویم. اما گاهی اسم‌هایی را به کار می‌بریم که دارای مصداق مشخص عینی و بیرونی نیستند مانند «هوش»، «عقل»، «شعور»، «عزت» که اگرچه نمودی مادی و عینی ندارند

اما می‌توانیم برای این نام‌ها معنایی در ذهن فهم کنیم و تاثیر این معناها را در زندگی خود و در رابطه‌ی خود با دیگران ببینیم.

هنگامی که نامی دارای مصداق عینی باشد، با آنکه تلقی از آن چیز میان افراد متفاوت است اما به‌رحال نمی‌توان اسم خورشید را بیان کرد و ذهن مخاطب را به سوی درخت کشانید و چنین گفت که این (درخت) همان خورشید است. اما در باره اسم‌های معنا به‌دلیل اینکه مصداق عینی ندارند این اتفاق ممکن است وجود آید. یعنی ممکن است کسی کلمه «علم» را به‌کار ببرد و از آن «شعور» را اراده کند یا آنکه در ذهن گوینده معنای شعور چیزی باشد و در ذهن مخاطب چیز دیگری که شاید هیچ ربطی به شعور نداشته باشد.

ریشه‌شناسی برخی واژگان نشان می‌دهد که معمولا هر اسم معنا دارای یک جفت عینی و مادی هم بوده. مثلا شَعْر (=موی) که نامی برای یک چیز عینی و مادی است و برای دیدن یک تار آن باید بسیار دقیق بود، استعارای می‌شود برای فهم معنای «شعور» که از امور غیر مادی است. به تعبیر دیگر "شَعْر" نمادی است برای فهم ما از "شعور". (این مورد را در بحث زبان دینی مفصل توضیح داده‌ام) اما امروزه رابطه‌ی این نمادهای عینی با مفاهیم معنایی فراموش شده است.

هنگامی که در محاورات خود از يك شئی نام می‌بریم، اگر شنونده منظور ما را درك نکرد می‌توانیم مصداق عینی آن را نشان دهیم. اما در ارتباط با اسم‌های معنا گاهی با مشکلات عدم فهم نسبتا دقیق از يك نام مواجه هستیم.

اگر اسم «خورشید» را بیان کردیم و مخاطب منظور ما را نفهمید می‌توانیم خورشید را به او نشان دهیم. اما هنگامی که اسم‌هایی مانند عقل، شعور، کفر، ایمان، تقوی، و امثال آن را به‌کار می‌بریم نیاز به توضیح و تشریح بیشتری داریم. این توضیح و تشریح را با واسطه‌ی جفت‌های مادی آن می‌توانیم تا حدودی مشخص‌تر کنیم. مثلا می‌توانیم از واژه‌ی "شَعْر" که نام چیزی مادی و عینی است برای فهم معنای "شعور" کمک بگیریم و میدارای جفتی مادی به نام "شَعْر" بوده است، و اگر رابطه‌ی آن اسم معنا با نماد مادی آن فراموش شده باشد گرفتار سردرگمی می‌شویم.

از میان اسم‌های معنا، در نام خدا(الله) هیچ مصداق عینی و مادی که قابل درکِ حواس ما باشد وجود ندارد که بگوئیم منظور این است و همچنین اسم الله مانند اسم‌های معنا هم نیست که دارای جفتی عینی و مادی باشد. به‌ویژه آن‌که در سوره‌ی توحید تأکید شده است که نام "الله" در قالب هیچ تصویر و تصویری نمی‌گنجد.

در مضامینِ خداشناسانه‌ی سنتی، یکی از راه‌هایی که برای حل این مشکل پدید آمده بود این بود که انسان می‌تواند جهانِ واقعی و عینی را ببیند و این جهانِ عینی، همچون اثری هست که به‌تأثیر از خداوند شکل گرفته است. مفهوم «آیه» به معنای "نشانه" نیز معطوف به همین نوع تلقی بوده است. یعنی همه‌ی این چیزهای عینی و محسوس، نشانه‌ای از وجود خالق است که خود او به عقل و حواسِ انسانی در نمی‌آید. در این تعریف، جهان عینی و مادی، نمادی و استعاره‌ای از خدا نیست بلکه مخلوق، اثر و صنعتِ او دانسته شده است. توجه به این نکته ضروری است که میان استعاره و نماد، با اثری که صنعتِ خالقی محسوب می‌شود تفاوت زیادی است. از استعاره و نماد می‌توان به معنا راهی پیدا کرد اما هیچ معلوم نیست که بتوان از مخلوقِ مادی به خالقی غیر مادی یقین پیدا کرد. در تعبیر دیگر، این اصطلاح معروف که می‌گوید از اثر پی به مؤثر می‌بریم، آیا واقعا قطعیت دارد؟ این گونه استدلال که برپایه‌ی روابط علت و معلولی بنا نهاده شده اگرچه در پاره‌ای موارد می‌تواند راه‌گشا باشد اما به‌نظر می‌رسد که برخی مشکلات تازه‌ی دیگر نیز پدید می‌آورد.

مهمترین مشکلات در استدلال فوق را شاید بتوان در دو مورد مشخص بیان کرد. اول اینکه مضمونی یا معنایی که از حواسِ آدمی غایب باشد و هیچ‌گونه تجربه‌ی ظاهری و باطنی از آن نداشته باشیم چگونه می‌تواند دارای "اسم" باشد؟ یعنی هر اسمی در این مورد بی‌معنا و حداقل مبهم به‌نظر می‌رسد زیرا در نظامِ اندیشگی ما، اسم حتماً بیان‌کننده حدود چیزی، یا معنایی است که به‌نحوی با آن در ارتباط هستیم. و دوم اینکه جهانِ عینی و مادی ممکن است به‌تأثیر، یا به‌علت چیزهای دیگری پدید آمده باشد که آن چیزها هنوز برای ما ناشناخته هستند. در این‌جا این گمانه پیش می‌آید که شاید آنچه را به‌عنوان نام، یا نام‌های خداوند در اختیار داریم، صرفاً میراثی کلامی از دوره‌های گذشته باشد.

ممکن است گذشتگان به نحوی معنایی قابل توجیه برای نام خداوند داشته‌اند، اما به نظر می‌رسد که ما امروز تلقی روشنی از آن نام داریم. به همین جهت این نام‌ها چندان قابل درک نمی‌نمایند.

نکته دیگری که اشاره به آن ضروری می‌نماید، تغییر ساختارهایی در نظام اجتماعی و همچنین تغییر در نظام اندیشگی ما نسبت به گذشتگان است که ممکن است همین تغییرات سبب شده باشد که ما امروز نتوانیم آن‌گونه خدانشناسی را که گذشتگان داشتند داشته‌باشیم. از مهمترین این تغییرات در عرصه روابط اجتماعی، تغییر نظام ارباب رعیتی و پدید آمدن طبقه متوسط اجتماعی است که نه ارباب است و نه رعیت.

به تعبیر دیگر، به نظر می‌رسد در نظام ارباب رعیتی، خدا در هیأت قدرتمندترین و برترین اربابی تصور می‌شد که افراد باید او را بندگی کنند. تغییر دوم نیز مربوط به نوع کیهان‌شناسی و انسان‌شناسی امروزیان و تفاوت آن با تلقی گذشتگان از انسان و جهان می‌شود. اکنون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که آسمان قدسی باشد و زمین پست و غیر قدسی. واژگان «حقیقت» و «مجاز» در زمان ما درست‌واژگونه‌ی آنچه قبلاً تعریف می‌شد تعریف می‌شود و این دگرگونی کمی نیست.

تا پیش از مشروطه و در ادبیات دینی و عرفانی ما «حقیقت» عبارت بود از عالم دیگری که غیب است. مفهوم «مینو» در آیین مزدایی، «مُثل» در فرضیه افلاطون، «ملکوت» در آیین مسیحیت، همه به عنوان حقیقتی تلقی می‌شد که در فراسوی این جهان عینی قرار دارد. همچنین «مجاز» عبارت بود از همین جهان عینی و مادی که اکنون می‌بینیم. اما در دوران معاصر، وقتی می‌گوئیم «حقیقت» بیشتر نظر به شناخت درست واقعیت اکنون داریم نه عالمی که فراسوی این هستی باشد.

اگر بر آن پیش‌فرض وفادار باشیم که نام‌ها معرف چستی چیزها نمی‌توانند باشند و بپذیریم که هر نامی معرف نوع رابطه ما و همچنین معرف تلقی ما از چیزی یا معنایی می‌باشد بنا براین می‌توان گفت که اکنون بدون توجه به دانش و باورهای امروز، نمی‌توان به همان شیوه پیشینیان به تعریف نام‌های خداوند پرداخت. به تعبیر دیگر، اکنون به جای آنکه سخن خود را از آسمان و از خدا شروع کنیم، به نظر می‌رسد که باید از زمین و از انسان آغاز کنیم.